



نصرت‌الله نوح

یاد محمود غنی‌زاده

یکی از چهره‌های بناحق گمنام مرحوم میرزا محمود غنی‌زاده سلماسی است. مردی که منشی مخصوص ستارخان بود و در انتشار روزنامه‌های مشروطه خواهان در ایران و خارج از کشور نقش مهمی ایفا کرد و در شعر نیز مایهٔ اعجاب مردانی مانند ملک‌الشعرا بهار بود. غنی‌زاده با سرودن مثنوی « هذیان » در آلمان، در ایران به اوج شهرت رسید و بسیاری از مردم که او را نمی‌شناختند تصور می‌کردند این شعر از میرزادهٔ عشقی است. اما او پس از ورود به ایران و انتشار کامل شعر هذیان به این گفتگوها پایان داد. خلاصه همانگونه که نیما را با شعر « افسانه » شناختند، غنی‌زاده هم با شعر هذیان به شهرت رسید.

مجموعهٔ کوچک اشعار مرحوم غنی‌زاده در سال ۱۳۳۲ شمسی بوسیلهٔ فرزندش در تهران به چاپ رسید. این مجموعه فقط ۷۶ صفحه دارد، مسلماً اگر اشعار و مقالاتی را که این شاعر و نویسندهٔ توانا سروده و تدوین کرده جمع‌آوری شود کتاب قطوری خواهد بود که برای همگان قابل استفاده است.

غنی‌زاده در جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری در شهر سلماس چشم به جهان گشود و در سی بهمن ماه سال ۱۳۱۲ چشم از جهان پوشید (۵۷ سال زیست). او در ابتدای جوانی به سابقه آشنایی و دوستی که با سید جلال‌الدین کاشانی مدیر روزنامهٔ معروف « حبل‌المتین » داشت گاهی مقدمه‌ای که فرزندش مهندس فضل‌الله غنی‌زاده بر مجموعهٔ شعر او نوشته است زبندگی پر فراز و نشیب پدر را بررسی و تشریح کرده است.

آشنایی با "طالب اف"

مهندس فضل‌الله غنی‌زاده در این مقدمه می‌نویسد: در مسافرتی که مرحوم غنی‌زاده به قفقاز کرد با "میرزا عبدالرحیم طالبوف" نویسنده معروف آشنا شد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵ هجری قمری روزنامه "فریاد" را در شهر "ارومی" منتشر ساخت، غنی‌زاده در اوایل سال ۱۴۲۶ هجری قمری، دو ماه مانده به کودتای محمدعلی میرزا و توپ بستن مجلس، بدعوت دوستانش به تبریز آمد و در روزنامه (شورای ایران) مقالاتی نوشت. پس از چندی ستارخان سردار ملی، غنی‌زاده را که منشی مخصوصش نیز بود به نمایندگی انجمن ایالتی تعیین کرد و با تصویب انجمن روزنامه‌ای بنام انجمن تأسیس شد که دو سال دوام یافت و اداره آنرا مرحوم غنی‌زاده عمده‌دار بود. سپس روزنامه (بوقلمون) را انتشار داد و نیز روزنامه شفق را که دارنده آن میرزا حاجی آقا رضازاده (دکتر شفق) بود دو سال اداره کرد. در سال ۱۳۲۸ هجری نیز روزنامه محاکمات را تأسیس کرد. مرحوم غنی‌زاده در اواسط سال ۱۳۲۹ هجری قمری (۷۰ سال قبل) مأمور تشکیل عدلیه سلماس شد و از نشر روزنامه محاکمات و همکاری با روزنامه شفق دست کشید.

با ورود سپاهیان روس تزاری به تبریز، که منجر به فاجعه محرم خونین ۱۳۳۰ هجری، اعدام و کشتار آزادیخواهان و روحانیون تبریز شد، غنی‌زاده با گروهی از آزادیخواهان آذربایجان، به استانبول مهاجرت کرد و در این کشور ضمن اشتغال به کار تجارت، با ادبیات ترک نیز آشنا شد و گاهگاهی با روزنامه (اختر) که ایرانیان مقیم استانبول آنرا منتشر میکردند همکاری می‌کرد و شعر و مقاله می‌داد.

غنی‌زاده در اواخر سال ۱۹۱۵ میلادی (۱۳۳۴ هجری قمری) مقارن با بحبوحه جنگ بین‌الملل اول به برلن رفت و در انتشار مجله کاوه با تقی‌زاده و دیگر ایرانیان مقیم برلن به همکاری پرداخت. او در همین زمان تصحیح کتابهای سفرنامه، زادالمسافرین و وجه دین از ناصر خسرو قبادیانی، رباعیات حکیم عمر خیام و سایر کتابهایی را که در چاپخانه کاویانی برلن چاپ می‌شد بعهده گرفت.

مرحوم غنی‌زاده، مدت‌ها در کتابخانه ملی برلن مشغول به کار بود و در آنجا از روی منابع و مآخذ موثقی که وجود داشت در باره تاریخ آذربایجان مطالعه و تتبع کرد و یادداشتهای فراوان و گرانبهایی برداشت ولی متأسفانه فرصت و امکان تنظیم و چاپ آنها را نیافت.

بازگشت به وطن

غنی‌زاده پس از ۱۴ سال دوری از وطن در بهار سال ۱۳۰۵ شمسی به ایران بازگشت و روزنامهٔ (سپند) را در تبریز منتشر کرد.

این روزنامه نوزده سال منتشر شد، البته پس از درگذشت غنی‌زاده فرزندش مهندس غنی‌زاده راه پدر را ادامه داد و از تعطیل روزنامه جلوگیری کرد، غنی‌زاده بزبان آلمانی نیز مسلط بود و کتابهای (پالتو) اثر گوگول، (آدم نامرئی) اثر فوندر گابلنتس، (دوره هیننوزه) اثر وانوسکی و چند کتاب دیگر از آلمانی ترجمه کرد که در روزنامهٔ سپند بصورت پاورقی منتشر شد.

اما شاهکار غنی‌زاده مثنوی زیبای (هدیان) است که آنرا در آلمان سرود و قبل از اینکه او به ایران بیاید این شعر بصورت ابیات پراکنده، در دست مردم شعر دوست بود و آنرا سینه به سینه نقل می‌کردند. انگیزهٔ سرایش این مثنوی، ادامهٔ جنگ بین‌الملل اول و کشتار مردم در اروپا بود که باعث کمی خواربار و موادغذایی در شهرهای آلمان شده بود و مهاجران ایرانی نیز که در برلن و سایر شهرهای آلمان بودند بناچار برای تهیهٔ آذوقه دچار زحمت می‌شدند:

پیرامون اثر این شعر، در شعرای ایران آقای «یحیی آرین پور» نویسندهٔ محقق در کتاب از «صبا تا نیما» می‌نویسد. «از استاد فقید هادی سینا (استاد کرسی فلسفه و ادب عرب در دانشگاه تهران) شنیدیم که گفت: «شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیر خیزی، احمد بهمنیار، محمد حسین شهریار و دوستان دیگر در «پس قلعه» بودیم. ملک‌الشعرای بهار هم حضور داشت.

شبی بود صاف و آرام و روشنایی مهتاب از خلال برگها به همه جا گرد نقره پاشید و آب در زیر درختان غلغله‌ای برپا کرده بود. من جوان بودم و حالی داشتم. در آن عالم شور و نشاط ابیاتی از مثنوی «هدیان» را با خود زمزمه می‌کردم. بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود پرسید: این شعر از کیست؟ توضیح دادم از میرزا محمود غنی‌زاده شاعر سلماسی و آذربایجانی است. بهار، خواهش کرد یکبار دیگر آنرا بخوانم. خواندم به تقاضای او ابیاتی را تکرار کردم، بهار سراپا گوش بود و آنرا تا آخر شنید و گفت: «به آفرینندهٔ این شب و این مهتاب سوگند، که در عمرم شعری به این شیوایی و گیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری در من چنین اثر نکرده بود»

شعر هدیایان در واقع فریاد اعتراض عصبی و زهر خندآمیز انسان قرن بیستم است، که در میان آتش و خون بدنیا آمده عمری اسیر ماشین است و سرانجام در میان

آواری از آهن و آتش و پولاد چشم از جهان فرو می‌بندد، فریاد انسان استعمارزده‌ایست که عمری استثمار شده و فریادش را خداوندان زمین و آسمان نشنیده گرفته‌اند و راهی بجز دیار عدم نمی‌شناسد و در انتظار رهایی از این زندان بزرگ به تلاش عبثی دست زده است.

این مثنوی در حدود شصت و پنج بیت است که ابیاتی از آن را می‌خوانید.

مثنوی « هدیان »

یا تماویر هیولای شب است؟
 بهر جان دادن من منتظران
 اینکه می‌بینم یا پروین است؟
 پای تا سر شده گویی همه گوش
 مگر این پایه تماشایی هست؟
 راه گم کرده مگر چاه افتاد؟
 زیر و بالا همه یک صمت و سکوت
 باز یک فاجعه خون آلود
 بحز از ناله مرغ یا حق
 سخت برنده چو یک نیشترم
 خواب از دیده قرار از دل زار
 این همه بیمده فریاد مکن
 مرغ احمق پی کار خود گیر
 آنچه تو می‌طلبی مطلق نیست

اینکه بینم عجباً حال تب است؟
 اخترانند سوی من نگران
 شمع تابوت من مسکین است؟
 از چه آفاق چنین مانده خموش
 مرگ یک شاعر پندار پرست
 ناید این بار، چه بر ماه افتاد
 وز چه رو مانده عوالم مبهوت؟
 باز این صحنه خوناب اندود
 نیست در کون صدایی مطلق
 که فرو می‌رود اندر جگرم
 می‌ریاید ز من آرام و قرار
 برو ای مرغ چنین داد مکن
 که ندارد سر مویی تأثیر
 کاندین ساخت گیتی حق نیست

* * *

بلکه در چاه عدم وارون است
 روی گیتی همه آه است و این
 خانمان ضعف‌سوخته‌اند
 دودش از طارم اعسلی گذرد
 قدرت قاهر حق تو کجاست؟
 آتشم بر دل دیوانه مزن
 بس کن ای مرغک بیمده سرا

حق زویرانه ما بیرون است
 حق کجا؟ گوش فرادار و بین
 آتش قهر بر افروخته‌اند
 آنچه بر توده غبری گذرد
 آتش و خون بزمین حکمرواست
 حق کجا؟ رو در افسانه مزن
 مپسند این همه آزار مرا

بسر راه ملمات آمده‌ام
ساحت ملک تجلی جویم

من بحال سکرات آمده‌ام
میروم عالم بالا پویم

* * *

ساعتی باش که تا من برسم!
دردی از تو بمداوا نرسید
ای معلا وطن کذب و ریا
بر حذر باش که آتش بارم
ذره‌ای بر تو از این خاک رسد
که حجابات سراسر سوزم
راست برخالق اعظم تازم
تاروپودش درم و باز کنم
که پس پرده بجز هیچ نبود

آه ای جلوه گه ذات قدم
ی بسا ناله که آنجا نرسید
من کنون میرسمت خویش بپا
سکه در دل ز تو آتش دارم
گرم پای به افلاک رسد
آتشی در ملکوت افروزم
رخنه بر طاق سپهر اندازم
چنگ بر پرده اسرار زنم
نمایم بجهان موجود

* * *

دوزخی از شررم می‌خیزد
همه با ناله و شیون بگذشت
گریه بیهده شام و سحر
دمی از گریه نمی‌آسودم
شعله من پر پروانه نسوخت
می‌فشردی همه در دامن من
باعث خنده زندان می‌شد
بخت آشفته برواز نظرم

آه آتش ز سرم می‌خیزد
ین چه عمریست که بر من بگذشت
روز و شب سوز دل و خون جگر
جمع خلوتگه مستان بودم
کس دلش بر من بیچاره نسوخت
شک خونین که ستردی تن من
نعله گر سوختن جان می‌شد
معالع سوخته گمشوز برم

* * *

غالباً خواست کند مسئله حل
بهم آغشته و با ماء حمیم
سرنوشت من آواره نوشت
فارغ از دغدغه درد و الم
دل آسوده غوغای شئون
نه لبالب تنم از زهر وجود
وین همه منظره غم دیدی
وانسدر او درد زانندازه بیرون

ست بی مایه قدرت به ازل
م انیاب افاعی جحیم
وده دود جهنم بسرشت
می‌غنودم به خفاگاه عدم
مرم آزاده سودای جنون
به مکدر دلم از بود و نبود
به مرا دیده، که عالم دیدی
به مراد دل که بدی غرقه زخون

فارغ از نفس پرستی بودم
 شد بهانه پدر و مادر من
 سخت بر مخمصه انداخت مرا
 چه کم از جمله عالم بودی
 چه همی کاست گر این ذره نبود؟
 بهمین بازپسین دم دیدم
 بسر راه ممات آمده‌ام
 ساحت ملک تجلی جویم
 از سر کون و مکان می‌گذرم
 که ممات و سکراتم شکر است
 ای خوش آن عالم بی رنج و الم
 که تن از محنت جان بازرهد
 آخرین جای امید ضعیف

بی خبر ز آفت هستی بودم
 ناگهان تاخت قضا بر سر من
 صورت بوالعجیبی ساخت مرا
 بود، من گر ز جهان کم بودی
 زازل تا ابداز ملک وجود
 خوشترین دم که در عالم دیدم
 من به حال سکرات آمده‌ام
 میروم عالم بالا بگویم
 زانکه دارم ز جهان می‌گذرم
 بحیات این قدم زهر در است
 ای خوشا بار دگر گنج عدم
 ای خوش آن جایگه خواب ابد
 بستر راحت و آغوش وفا

* * *

آستان عدم ای توده خاک
 عطر گلزار جنان می‌بخشد
 آمدم سوی تو بازو بگشا
 از سینه کاری فرزند بشر
 بهترین منزل و خوش مأوائیست
 بکسی دست تعدی نرسد
 ستم و طالع وارون هم نیست
 بر تو ای حفره تاریک سلام

سر راه ابدای تیره خاک
 بوی تو راحت جان می‌بخشد
 ای مرا مادر با مهر و وفا
 آمدم داغ بدل، خون به جگر
 سایه بال تو خرم جایی است
 قدرت ظلم بدانجا نرسد
 ذلت و ضعف بهم توام نیست
 مرحبا از منت ای طرفه مقام

برای کم شدن غلط

۱- مقاله‌ها به صورت ماشین شده باشد. این مقاله‌ها حتماً زودتر به چاپ خواهد

رسید.

۲- در صورتی که ماشین کردن «مقاله» و قاعده «نامه» امکان نداشته باشد

ضرورت دارد که به خط خوش خوانا (حتی المقدور نسخ) و درشت و خط ناخورده و بر

یک روی کاغذ باشد.